

هو العليم

بيان معنای حق و باطل و مراتب آن

شرح حدیث عنوان بصری - حسران و بطالت عمر -

جلسه ۱۱۷

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان» می فرمایند: وَ

لَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا؛ شخصی که به این اوصافی که ذکر

شد متصف گشت، نباید روزگار خود را به بطالت بگذراند.

راجع به معنای بطلان و بطالت اگر نظر شریفتان

باشد، در جلسات گذشته تا حدودی مطالبی عرض

شد که معنای بطلان عبارت از پوچی است. پوچ

یعنی چیزی که مابازاء ندارد، مقابل ندارد، عوض

ندارد. انسان چیزی را می دهد و در قبال او چیزی را

نمی گیرد، این به معنای پوچی است. نفعی در عمل

او وجود ندارد، این به معنای پوچی و بطلان است.

در جلسه گذشته عرض شد که مقصود امام

علیه‌السلام از این عبارت این نیست که انسان عمل حرامی انجام بدهد و در ازای آن عمل حرام چیزی عاید او بشود. چون این مسئله به‌طور کلی از محط بحث خارج است. بلکه مقصود، عبارت از این است که انسان عملی را انجام بدهد، ظاهر پسندیده‌ای دارد، تصور نیکی بر آن می‌رود، مسئله‌ای است که مورد توجه مردم است و مورد خواست است، ولیکن انسان از این عمل نتیجه و بهره‌ای نمی‌برد. این معنا، معنای بطلان است.

در آیه شریفه می‌فرماید: **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ**

أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا الکهف، ۱۰۳ و ۱۰۴ این

آیه در جلسه گذشته عرض شد که ملاک برای بحث ماست و تمام بحث ما در حول و حوش این آیه دور می‌زند. اولین مرتبه‌ای که برای این مسئله بطلان ما می‌توانیم تصور کنیم، اولین مرتبه‌اش الهامی است که از این آیه ما می‌توانیم بگیریم تا انشاءالله در جلسات بعد به مراتب دیگرش که یک قدری ظریف‌تر و دقیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود پردازیم.

آیه می‌فرماید: بگو من به شما خبر بدهم و اطلاع

بدهم چه کسانی از همه بیچاره‌تر و بدبخت‌تر و سرافکنده‌تر و تهی‌دست‌ترند؟! از افرادی که در این دنیا زندگی می‌کنند و اشتغال دارند به کارها و به رفتار و اعمالی که مردم بر حسب عادی به آن اعمال دست می‌زنند و روزگار خود را می‌گذرانند. آنهایی که تصور می‌کنند آن عملی را که انجام می‌دهند، عمل خیری و عمل نیک است در حالی که تمام سعی و کوشش آنها در این دنیا به باد فنا رفته است و ... هَبَاءٌ مَّنْثُورًا الْفِرْقَانِ، ۲۳ شده است و در هوا منتشر شده و هیچ اثری از این اعمال و رفتار و کردار برای آنها جز خستگی و تعب باقی نمانده.

یک روایتی الان به نظرم آمد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام که می‌فرمایند: **كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالظَّمْأُ وَكَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهْرُ وَالْعَنَاءُ حَبْدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَ** **إِفْطَارُهُمْ**^۱ روایت عجیبی است حضرت می‌فرمایند

چه بسیارند افرادی که شب را تا به صبح به عبادت و نماز و ذکر و بیداری می‌پردازند، درحالتی که تنها

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۲۷۱، خطبه ۱۴۳.

نصیبی که از این بیداری شب می‌برند فقط خستگی و کوفتگی و بی‌خوابی و افسردگی است. چیزی دستشان نمی‌آید. و چه بسیار افرادی که صبح را تا به شب به روزه و امساک می‌گذرانند، در حالی که تنها نتیجه‌ای که عاید آنها می‌شود، فقط گرسنگی و تشنگی و تعب است. خوشا به حال زیرکان و افراد با فهم و رند و کیس و موقعیت‌شناس. چه خوابشان و چه افطارشان حَبْدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ و إِفْطَارُهُمْ؛ آن کسانی که می‌خوابند ولی خواب آنها، خواب از روی غفلت نیست، خواب از روی فهم است، از روی تدبیر است، از روی مصلحت‌اندیشی است. نه به خاطر غفلت، بگیرند بخوابند و تا صبح هم بیدار نشوند. و اگر روزه می‌خورند روزه آنها از روی بصیرت و بینش است، نه از روی بی‌بندوباری و تساهل و مسامحه و عدم توجه و پرداختن به مسائل دنیوی و غفلت از مسائل آخرت.

این‌گونه افراد چرا افراد بیچاره و بدبختی هستند؟ برای چه؟ زیرا فردی که در این دنیا به معاصی مشغول است اقلًا یک حظی از این معاصی در دنیا

می برد. بالاخره روزگارش را در این دنیا به نحوی که مورد نفس و خواست اوست طی می کند؛ دزدی می کند، شرب خمر می کند، سرقت می کند، قمار می کند، زنا می کند، دروغ می گوید، رشوه می گیرد، سر مردم کلاه می گذارد، به مردم دروغ می گوید، وعده های دروغ می دهد و زندگی اش را به این کیفیت، با التذاذات نفسانی طی می کند، حالا در آخرت خبری نیست آن یک مطلب دیگری است، اقلًا دنیایش را به این کیفیت طی کرده.

اما آن کسی که در این دنیا بخواهد وضع خود و زندگی خودش را به نحوی قرار بدهد که از این نعمت ها خود را محروم نکند، در عوض چیزی نصب او نشود و مسئله ای نصیب او نشود جز همان بزرگ منشی و همان التذاذ نفسانی بدون این التذاذات عادی؛ آن شخصی که می خواهد به ریاست برسد، شما خیال می کنید خواب راحت دارد؟ شب تا صبح نمی خوابد هی نقشه می کشد که فردا چه کار کنیم. راحت که نمی خوابد. خودش، اعوانش، دیگران، این طرف و آن طرف. چرا؟ چون می خواهند به ریاست برسند. ریاست هم که نمی آیند در خانه آدم

تعارف کنند. بالاخره انسان باید کاری انجام بدهد، چند تا دروغ اینجا بگوید، چند تا وعده کلک و خلاف آن طرف بدهد، و این طرف باعث جلب توجه یک عده‌ای بشود و از آن طرف یک عده دیگری را با مسائل خلاف جذب کند و حکم خلاف بگوید. چطور نقشه بکشد که بر تبلیغات طرف دیگرش فائق بیاید و افراد این طرف و آن طرف، خب اینها فکر آرام دارند؟! شما همین جا راحت نشستید، ما هم راحت برای شما صحبت می‌کنیم. اما آن کسانی که داعیه‌ای در سر دارند که راحت نمی‌گیرند بنشینند. روزشان، شبشان، زندگی‌شان، همه چیزشان باید فدای اموری بشود که آن امور اینها را به این منصب و به این تصدی برساند.

حالا وقتی که انسان به یک مرتبه و رتبه‌ای رسید، مسئله تمام است؟ نه، اینجا یک روز دعواست، آنجا یک روز دعواست، باید به اینجا برسد، باید به آنجا برسد، این را باید ببیند، آن را باید ببیند. ولی آن ماحصل و نتیجه تمام این زحمات چیست؟ اینکه من

بشوم رئیس، این است، همین. چیز دیگری مگر گیر
کسی می آید؟ چه چیز قابل توجهی در اینجا گیر
شخصی می آید؟

عُمر برای چه آمد به هر دروغی متوسل شد؟
دروغ اول اینکه آمد در مدینه جار زد که پیغمبر از
دنیا نرفته، بیهوش شده و افتاده روی زمین، بعد از
چند روز دیگر بر می گردد و اصلاح می کند! برای
چی؟ برای اینکه آن قضیه سقیفه بنی ساعده که قرار
است انجام بشود، یک قدری به تأخیر بیفتد، اذهان
مردم متوجه این قضیه بشود، نیایند یک کسی را
انتخاب کنند، تا ابوبکر بیاید. همین که ابوبکر از
بیرون مدینه می آید می گوید: عمر چه می گویی
پیغمبر از دنیا نرفته؟ از دنیا رفته. می گوید بله پیغمبر
از دنیا رفته. حالا که رفیقش آمد، حالا برویم سقیفه
را درست کنیم. آمدند در سقیفه و جنگ و دعوا و با
مشت در دهان آن شخص بکوبد که دهانش پر از
خون شود به خاطر اینکه اسم امیرالمؤمنین
علیه السلام را آورده و بعد با کلک و اینها ابوبکر را به
خلافت برسانند. برای چی؟ برای اینکه خودش بعد
از ابوبکر بیاید و به مسند بنشیند. خب چی گیرت

آمد؟ چی گیرت آمد؟ از این ریاست و خلافت و از اینها چی پیدا کردی؟ جز اینکه فقط احساس بکنی خلیفه مسلمین بر همه رقاب و بر همه ممالک، همه در تحت تیول تو هستند. حالا صرف نظر از آن اعمال حرام، نه حالا فرض می کنیم که این را بدون عمل حرام که کشتن دختر پیغمبر و سقط کردن فرزند دختر رسول خدا و این مسائل هم نبود. فرض بر اینکه اینها نبود. چه گیرت آمد؟ از این خلافت چی پیدا کردی؟ چه مسئله ای نصیبت شد؟

اما امیرالمؤمنین علیه السلام چه کار می کند؟ امیرالمؤمنین علیه السلام راحت، بدون دردسر، خوب می داند الان در سقیفه شورا تشکیل می دهند و چه می کنند. امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته در منزل و به تکفین و تغسیل و دفن پیغمبر صلی الله علیه و آله می پردازد دیگر. هر کاری که آنجا می کنند، بکنند. راحت نشسته، بدون دغدغه فکر و بدون ناراحتی و نگرانی. الان دیر می شود، الان زود می شود، نه. بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله الان باید غسل داده بشود و غسل هم باید توسط امام معصوم انجام بگیرد.

غیر از امام معصوم کس دیگری نمی‌تواند بدن امام را غسل بدهد. فکیف برسول الله، لذا غسل را که باید خود حضرت انجام بدهد، کفن هم که باید بکند. وقتی همه کارها را کرد، آنها هم رفتند خلیفه تعیین کردند. خب این پیغمبر، حالا بیایم نماز بخوانیم و دفن کنیم.

چرا؟ چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عالم دیگری فکر می‌کند غیر از آن فکری که بقیه دارند. غیر از آن هدفی که بقیه از زندگی دارند. غیر از آن روش و تفکری که سایر افراد نسبت به امور خود دارند. آن به مطلب دیگری فکر می‌کند. خلافت به او رسید فبها، نرسید نبها! خیلی راحت. لذا آرامش دارد. با خیال آسوده به کارش می‌پردازد و بعد هم وقتی که می‌بیند این‌طور است، می‌آید طبق تکلیف عمل می‌کند. در وهله اول بیعت نمی‌کند، چون این بیعت، بیعت ظلم است و حرام است یک شیعه و مؤمن دست بیعت با فردی که بر اساس دروغ به خلافت و حکومت رسیده است بدهد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست بیعت به آن حاکمی که بر خلاف نص پیغمبر توسط سقیفه تعیین شده، حرام است

بدهد و لذا بیعت نمی کند. بعد می آیند دستش را به زور می گذارند در دست ابوبکر و این را به عنوان بیعت به حساب می آورند. می خواهید این کار را بکنید، بیعت بکنید، بسیار خوب. به این کیفیت مطلب دیگری است. این روش، روش امیرالمؤمنین علیه السلام است. آن روش، روش عمر و ابوبکر است.

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ ضَلًّا یعنی باطل شد، آن کسانی که سعی آنها و تلاش آنها در این دنیا باطل شد؛ یعنی زحمت کشیدند، داد و بیداد کردند، پول خرج کردند، عمر خود را در این راه گذاشتند، به هر حيله و وسیله ای متمسک شده اند، به هر دری زدند تا به اینکه به این نقطه رسیدند، ولی در آن طرف خط، به اندازه سرسوزنی برای این عمل و برای این رفتار حساب باز نمی کنند، این را می گویند ضلًّا، ضلًّا یعنی باطل.

ضَلَّ سَعْيُهُمْ سعی شان باطل است **فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا**؛ اینها خیال می کنند که دارند کار خوب انجام می دهند. این نکته، نکته ای است که ما باید به این پردازیم.

چه می شود که انسان خیال می کند کارش صحیح است؟ چه عاملی باعث می شود که انسان این تصور را بکند؟ چگونه ما خود را از ورود در این مهلکه محافظت کنیم؟ عواملی که موجب می شود ما را به این نقطه برساند بشناسیم. بالاخره کار حرام مشخص است. شرب خمر مشخص است، زنا مشخص است، سرقت مشخص است، دروغ مشخص است، حيله و قمار مشخص است، غش مشخص است. اینها همه اموری هستند که مشخص هستند و انسان هم می تواند احتراز کند، کف نفس کند. ولی چه کنیم که این آیه که می فرماید انسان در نفس خود احساس می کند که کار درست را انجام می دهد. احساس می کند کار نیک انجام می دهد، کار پسندیده و مورد رضای الهی انجام می دهد! **وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا**؛ نمی فرماید و هم یفکرون و هم یعتمدون؛ یحسبون یعنی به خیالشان می آید، به تصورشان می آید، به تخیلشان این چنین می آید. این عنوان حُسبان در اینجا ناظر به این قضیه است که اینها اعتقاد ندارند، علل و عوامل ظاهری، پوششی تخیلی و تصویری برای ذهن اینها به وجود

آورده و اینها درون آن پوشش به تخیل عمل موافق با رضای الهی دچار شده‌اند و ابتلا پیدا کرده‌اند. اما نه اینکه این عمل از روی تفکر است.

مسئله فکر و مسئله تعقل، طریق به واقع و طریق به باطن است. تعقل نمی‌تواند انسان را به خلاف باطن برساند. تفکر نمی‌تواند انسان را بر خلاف رضای الهی سوق بدهد. آنچه که موجب می‌شود انسان راه خود را در راه خلاف، مستقیم بداند، عبارت از سلسله امور مجازی و غیر واقعی و قلبی و خلاف واقع که آن سلسله امور، انسان را در یک پرده‌ای از توهم و تخیل در می‌آورد که آن توهم و تخیل علت مهم برای ارضای التذات نفسانی خود است. اگر من نباشم کسی نمی‌تواند این کار را بکند! ببینید، یک تخیل. اگر من نیام کار بدتر خواهد شد! یک تخیل. همه‌اش من! اگر من اقدام نکنم پس این بار را که بردارد؟! من. اگر من به این عمل دست نزنم، پس چه شخصی می‌تواند دفاع از مظلوم کند و احقاق حق کند؟! گویا فقط آسمان یک فرد را در این دنیا عرضه داشته و بر زمین فرستاده و آن هم جناب

این «من» است. حالا این من در همه موجود است. من می‌گویم من، این هم می‌گوید من، آن هم می‌گوید من، همه می‌گوییم من، حالا کدام درست می‌گوییم؟ کدام درست می‌گوییم؟ نمی‌شود که هم من این مطلب را بگویم و درست باشد و هم شخص دیگری باشد و هم شخص ثالث باشد و هم شخص رابع باشد. همه بگوییم من اگر نباشم این خواهد شد، من اگر نباشم، پس معلوم است همه در تخیلیم. همه در تصویریم؛ چون این دو من که با هم جمع نمی‌شود. این من، این من را کنار می‌زند و این من، این من را کنار می‌زند و هر دو سوم را کنار می‌زنند و هر سه، چهارم را. و چهارم، پنجم را، و صد، دویست را، و دویست، هزار را و هزار، یک میلیون را، و یک میلیون، هفتاد میلیون را.

همه همدیگر را در این «من» طرد می‌کنند. کسی نمی‌آید این من خود را با من دیگری جمع کند. و وحدت و الفت به وجود آورد. پس هفتاد میلیون تصور و هفتاد میلیون تخیل و هفتاد میلیون و هفتصد میلیون و چند میلیارد، هر چه بگیریم آنچه که در این عالم وجود دارد، همه در تخیل در تخیل در توهم

است. این همان معنای آیه **وَ هُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِبُونَ صُنْعًا** است که انسان در یک محدوده‌ای قرار می‌گیرد که آن محدوده او را از پرداخت به حقیقت باز می‌دارد. آن محدوده و آن پوشش او را از رسیدن به واقع مانع می‌شود. پوشش است. وقتی که من یک پارچه‌ای سیاه بر سرم بپندازم چشمم دیگر جایی را نمی‌بیند. دست مرا بگیرند به هر جا ببرند، من می‌آیم؛ چون چشمم دیگر جایی را نمی‌بیند. سرم به دیوار می‌خورد، به ستون می‌خورد، به در می‌خورد. چرا؟ چون جلوی چشمم را انداختم.

آیه شریفه دیگری در قرآن هست که توضیح این آیه را می‌دهد: **وَ مَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ * وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ * حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ * وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ** الزخرف، ۳۹، ۳۸،

۳۷، ۳۶ خیلی آیه عجیبی است، خیلی آیه عجیبی است و خیلی آیه قابل تنبه می‌فرماید: کسی که از ذکر پروردگار غفلت کند، **يَعِشُ** یعنی غفلت کند، سر باز بزند. ما چه تصور می‌کنیم؟ ما می‌گوییم آن

غفلتی که ما کردیم به واسطه شیطان آمده، شیطان آمده موجب غفلت شده. ولی آیه این را نمی‌گوید، آیه درست برعکس می‌گوید. می‌گوید شیطان کاری در این مسئله ندارد راجع به این قضیه قبلاً خدمت رفقا عرض شد در این آیه به صراحت می‌فرماید شیطان هیچ کاری با شما ندارد. **وَمَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ**؛ اول غفلت از ناحیه ما می‌آید، بعد شیطان می‌آید آن را تقویت می‌کند و در نفس ما جا باز می‌کند. نمی‌گوید اول نقیض شیطان للانسان و هو یعش عن ذکرنا؛ شیطان اول می‌آید و بعد غفلت پیدا می‌شود. نخیر، اول غفلت برای ما پیدا می‌شود. **ذِكْرِ الرَّحْمَنِ** یعنی چه؟ نه معنای ذکر گفتن، نخیر. یاد پروردگار، خدا را در نظر داشتن. فقط خدا را مد نظر قرار دادن و غیر از خدا از کثرات هرچه هست کنار زدن. این معنا، معنای **ذِكْرِ الرَّحْمَنِ** است، ذکر پروردگار است.

کسی که از ذکر پروردگار غفلت کند ما همین طوری می‌نشینیم نگاهش می‌کنیم؟ نخیر، حالا که تو غفلت کردی، یک شیطان را هم می‌آوریم در کنار تو قرار می‌دهیم که تنها نباشی! حالا که قرار است، دیگر

راه را تنها نروی. با جناب شیطان با همدیگر بروید.
دوتایی با هم، تنهایی خوب نیست! مسافرت
می‌گویند تنهایی کراحت دارد! یک شیطان ما
می‌آوریم در کنار تو می‌گذاریم **نُقِیْضٌ لَهُ شَیْطَانًا**،
برمی‌انگیزیم، قرار می‌دهیم یک شیطان را در کنار این
فَهُوَ لَهُ قَرِیْنٌ می‌آید با این شخص جفت می‌شود.
این قدر این شیطانی که ما قرار می‌دهیم با محبت
است، این قدر با عطوفت است که با دو متر فاصله
هم نمی‌رود چنان می‌آید می‌چسبد. دیدید بعضی از
این گیاهان هستند که اینها می‌چسبند به گیاهان
باغچه و با آنها وحدت پیدا می‌کنند. وقتی که انسان
می‌خواهد آنها را بکند اصلاً خود برگ هم کنده
می‌شود و اصلاً جزو آن برگ می‌شوند، جزو آن ساقه
می‌شوند و بعد آن را از بین می‌برند. گیاه بعد از یک
مدتی می‌بینید زرد شده. این عشقه‌ای که می‌گویند
همین است در عربی، عشقه همان گیاهی است که
خودرو می‌روید و بعد به آن گیاه، هرچه هست
می‌چسبد و بعد خودش را جزو آن گیاه قرار می‌دهد
که دیگر نمی‌شود جدا کرد. گاهی اوقات انسان باید

اصل گیاه را در بیاورد؛ چون این سرایت می کند و خیلی هم سریع سرایت می کند. این شیطانی که خدا می گمارد، این در عالم رفاقت خیلی برای ما سنگ تمام می گذارد. می گوید من می آیم رفیق تو می شوم اما رفیق نیمه راه دیگر نیستم. رفیقی که پشت سرت بیاید نیستم، رفیقی که پنج متر با تو فاصله بگیرد نیستم. می آیم چنان چسبت می شوم، چنان که دیگر امکان ندارد از تو جدا بشوم. یک وحدت ایجاد می شود بین این شخص و شیطان که خدا گذاشته.

پس اول شیطان نیامدها، اینهایی که می گویند شیطان ما را گول زد این کار را کنیم! بیخود کردند، شیطان گول زده، بیچاره شیطان همچین کاری نکرده، چه کسی را گول زده؟ خودتان رفتید گول زدید. چه کسی آمده گفته شیطان ما را گول زد؟ آقا ببخشید ما تقصیر نداریم، دیگر شیطان گول زد و یک غلطی کردیم. کجا شیطان گول زده؟ این حرفها چیست؟ ضعف خودمان را می خواهیم به پای شیطان قرار بدهیم، شیطان این وسط کاره ای نیست. شیطان وقتی دید این جناب به واسطه غفلت از ذکر پروردگار، مستعد برای نفوذ شد، می گوید حالا من

وارد می‌شوم. حالا من می‌آیم به او خط می‌دهم، حالا من می‌آیم فکرش را در همان مسیری که بهتر بتواند به مقصد برساندش، راهنمایی می‌کنم. **فَهُوَ لَهُ** **قَرِينٌ** دیگر قرین خواهد شد و بیکار هم که نمی‌نشیند. می‌گویند رفیق به آن رفیقی می‌گویند که همیشه مصالح انسان را به او بگوید، گوشزد کند، و مطالبی که به صلاح است، بگوید. وقتی که این جناب شیطان آمد و قرین شد تمام آنچه که به نفع انسان است همه را می‌آید به انسان یکی یکی می‌گوید. از این راه برو، از آن راه نرو، یک فحش به او بده، یک دروغ به این بگو، یک کلک سوار این بکن، یک وعده قلابی به او بده، او را در آنجا این طور کن، پرونده او را مطرح نکن، آن پرونده را بیا چه کن، بین او و او را خراب کن، تمام اینها را می‌آید می‌گوید، چرا؟ می‌گوید من می‌خواهم حق رفاقت را دیگر با تو تمام بکنم. می‌گوید این دروغ و اینها که نیست، این دروغی که می‌گویی دروغ مصلحت آمیز است، اشکالی ندارد، تو یک هدف مقدسی دارد، تو می‌خواهی فلان کار را انجام بدهی.

آمدند نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند فعلاً
معاویه را بر سر کار بگذار تا وقتی که پایه‌های
حکومت استقرار پیدا کرد، آن موقع معاویه را
برداری. حضرت فرمودند یک لحظه نمی‌توانم بینم
یک شخص مخالف بر سر کار است. امیرالمؤمنین
علیه‌السلام کلک‌ها را بلد نبود؟ در یک عبارتی
می‌فرماید: واللّٰه ما معاویة بأذهی منی، معاویه از من
زرنگ‌تر نیست، ولکن یغدر^۱ کلک می‌زند، من اهل
کلک نیستم. آن زرنگ‌تر از من نیست. او اهل کلک
است، او به هر وسیله‌ای می‌خواهد بیاید حکومت
پیدا کند. برای او دروغ و راست فرقی نمی‌کند. برای
او حق و باطل یکی است. آنچه که او را می‌رساند
مهم است. حق باشد فبها، حق نباشد باطل باشد آن
هم فبها، فرقی نمی‌کند برای او.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: من نمی‌توانم
یک لحظه فرد مخالف را بر رأس حکومت مسلمین
بینم. این مرام من است. سیاسیون قبول ندارند که

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۸۰، خطبة
۱۹۵: واللّٰه ما معاویة بأذهی منی و لکنه یغدر و یفجر.

ندارند، اهل دنیا قبول ندارند که ندارند. این ارتباطی ندارد.

وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ؛ کسی که از ذکر

پروردگار غفلت کند نُقِضَ لَهُ شَيْطَانًا، حالا ما

می آییم، خدا می گوید، پس بنابراین ما باید بدانیم آن

شیطانی که می آید و به کمک ما می شتابد و با تمام

وجود، خود را در اختیار ما قرار می دهد، او را خدا

فرستاده. تو از ذکر من غفلت کردی، حالا جواب ما

را هم ببین. تو من را در عملت فراموش کردی، تو

من را در کردارت از یاد بردی، تو خودت را در نظر

آوردی. اگر انسان بخواهد خدا را در نظر بیاورد که

این طوری دیگر عمل نمی کند. دیگر دست به این

کارها نمی زندها! من را کنار گذاشتی، بسیار خب، ما

هم یک مشاور امین، صد در صد و رئوف و عطوف

و خالص و لوتی در کنار تو قرار می دهیم که کمکت

کند، بار تو را بکشد، راهنمایی ات کند، کجا بروی و

کجا نروی، چه حرفی را بزنی و چه چیزی را نگویی.

کجا حق را نگویی، به خاطر مصالحت حق را

نگویی. این کمکت می کند. عکسش هم هستها،

عکسش هم هست. **فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ**؛ این دیگر با او قرین است.

کاری که اینها می‌کنند چیست؟ **لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ**؛ می‌آیند از آن راه اینها را مانع می‌شوند. راه اینها را می‌بندند. این شیاطین می‌آیند راه اینها را می‌بندند. یعنی چه؟ یعنی می‌آیند آن جلوه‌های مادی و ارزش‌های مادی و جاذبه‌های دنیوی را برای اینها به نحوی جلوه می‌دهند که دیگر این مغز و این قلب نسبت به جلوه‌ها و ارزش‌ها و جاذبه‌های معنوی کَشَش ندارد. آن ارزش‌های ظاهری را می‌آیند برای آنها جلوه می‌دهند، بالا می‌برند. بیا و بروها را به جای استقبال ملائکه و عالم ارواح برای اینها جا می‌زنند. سلام و صلوات‌ها را به جای تهنیت‌های عالم انوار و عالم ملائکه به خورد اینها می‌دهند. تعظیم و تکریم ظاهری افراد و به به و چه چه گویان را به تهنیت‌های عالم ملائکه و رضای پروردگار قالب می‌زنند. این ارزش‌های مادی و جاذبه‌های مادی را این شیاطینی که ما نُقِيضُ لَهُ برای اینها قرار دادیم، اینها می‌آیند این ارزش‌ها را چنان دورش را می‌گیرند و موقعیت‌ها را هم فراهم می‌کنند. یعنی هم

از این طرف اینها می‌آیند، اینها دو کار انجام می‌دهند: هم از این طرف ذهن و فکر را به سمت این نوع از جاذبه‌ها می‌برند و هم از آن طرف ظرفیت مناسب برای این مسئله را ایجاد می‌کنند.

وقتی انسان بلند شود برود یک جا متوجه بشود با عدم استقبال افراد، خب این یک دفعه حالتی به خود می‌گیرد، به فکر می‌افتد، ناراحت می‌شود، ای داد و بیداد آمدیم اینجا صحبت بکنیم، دو نفر نبودند. آمدیم اینجا این کار را بکنیم دو تا ما را تشویق نکردند، آمدیم اینجا فلان کار را انجام بدهیم، کسی ما را مدح و ثنا نکرد. این شیاطین، این بزرگواران! آن قدر برای انسان سنگ تمام می‌گذارند که از یک طرف ما را نسبت به این موقعیت با تمام توان و با تمام انگیزه‌ها و قدرت‌ها و استعدادها، حرکت می‌دهند و در آن مهلکه می‌اندازند و از آن طرف هم مردم را برای ما جمع می‌کنند. چون برای آنها بالاخره هر شخصی یک مخاطبینی می‌خواهد. هم انسان را به آن سمت می‌برند و هم ظرفیت را مناسب با انسان به وجود می‌آورند تا انسان دیگر احساس

تنهایی نکند، تا انسان احساس خلوت نکند، تا انسان احساس سرشکستگی نکند، تا انسان احساس رکود و خمودی نکند و همیشه خود را در نشاط ببیند، و این نشاط کاذب و نشاط مجازی جلوی آن نشاط معنوی و روحی می‌ایستد و پوشش و ستاری برای آن می‌شود.

وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ؛ ها! اینجاست که آنها خیال می‌کنند راهشان درست است. این کاری که انجام می‌دهیم برای خداست. این کاری که انجام می‌دهیم این طور است. این کاری که انجام می‌دهیم بالاخره این مسائل در آن هست، این نکات در آن هست، رضایت خدا در آن هست. خب این قضیه تا کی ادامه دارد؟ **حَتَّى إِذَا جَاءَنَا** تا وقتی که این بیچاره و بدبخت بیاید و عمرش به پایان برسد و پرونده‌اش بسته بشود. حالا بیا پیش ما، حالا آنها که رفتند برایت تبلیغ کردند بلند شو بیا. حالا آنهایی که رفتند زحمت را کشیدند، بلند شوند بیایند. بیایند بالای قبرت دیگر، بیایند ببینند چه بر سرت می‌آید. **حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي؛** یک مرتبه چشم را باز می‌کند، آنجا دیگر حسب حسب

نیست؛ آنجا دیگر خیال کردم و تخیل کردم که نیست. آنجا دیگر عقل است. آنجا دیگر نور است. آنجا دیگر این پرده از جلوی چشم برداشته می‌شود و واقع را نگاه می‌کند. وقتی که انسان می‌خواهد از دنیا برود، همان لحظه احتضار حقیقت برایش منکشف می‌شود، چه مؤمن باشد چه کافر. نیاز به قبر و نکیر و منکر نیست. همان لحظه، یعنی وقتی که این روح از تعلقات مادی می‌خواهد خارج بشود و چشمش می‌افتد به عالم واقع، عالم ملائکه، عالم حساب و کتاب و عالم بیا و برو. عجب! چه شد قضیه؟ ما که تا حالا این‌طور خیال می‌کردیم. هی داد می‌زند در روایت داریم ای کسانی که من برای دنیای شما خود را از بین بردم و عمرم را به بطالت گذراندم، بیاید به داد من برسید. در هنگام احتضارها! بیاید به داد من برسید. دیگر اینها دارند برای خودشان در اتاق راه می‌روند و این یکی اعلامیه می‌نویسد، آن یکی می‌گوید فلان واعظ را دعوت کنیم. آن یکی می‌گوید برویم خرما بخریم، حلوا بیاوریم. کسی صدایش را نمی‌شنود. آنها هم به

فکر خودشان هستند. آن یکی پرچم بیاوریم نصب کنیم، ارتحال، درگذشت حضرت کذا و کذا و فلان. آن می گوید برویم فلان مجالس را برقرار کنیم. هی دارد داد می زند، من الان به مصیبت دیگری گرفتارم. اصلاً نه آنها صدای این را می شنوند. و الا این که می بیند، این که متوجه است، انگار نه انگار، هر کسی دارد می رود دنبال کار خودش و دنبال زندگی خودش و دنبال موقعیت خودش. این مرده دارد داد می زند و او به فکر آبروی خودش است که مجلس را چطور با عظمت برگزار کنیم؟ مجلس ختم را چطور با تکریم و شوکت بیشتر برگزار کنیم؟ مجلس فاتحه را چطور برگزار کنیم که احترام خاندان محفوظ بماند؟ ها! این است دیگر.

آنجا دارد می گوید **يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ**

الْمَشْرِقَيْنِ؛ ای شیطانی که تو آمدی و با من پیمان اخوت

بستی، صیغه برادری خواندی، ای کاش بین من و بین

تو مثل شرق و غرب فاصله می افتاد و من روی تو را

نمی دیدم. **بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ**؛ عجب قرینی

بودی! عجب همزادی بودی! عجب رفیقی بودی!

دیگر فایده ندارد. **وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ؛** حالا؟ حالا

می‌گویی **فَبِئْسَ الْقَرِينُ!**؟ حالا می‌گویی **بُعْدَ**

الْمَشْرِقَيْنِ؟ دیگر فایده ندارد. **إِذْ ظَلَمْتُمْ** خودتان ظلم

کردید. خودتان به خودتان ظلم کردید. **أَنْكُمْ فِي الْعَذَابِ**

مُشْتَرِكُونَ؛ همه‌تان را با هم می‌ریزیم در جهنم، بروید

همان‌جا. این می‌شود چه؟ **وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ**

صُنْعاً.

چندی پیش بود من به یکی از رفقا می‌گفتم اگر

ما تا قیامت سجده کنیم سجده شکر جداً این را

خدمتتان عرض می‌کنم هیچ مبالغه نمی‌کنم، حالا

حاضریم فردا ثابت کنیم فردایی که هست اگر تا روز

قیامت سجده کنیم و این آرامش و طمأنینه و سکونت

و احساس راحتی که از تربیت بزرگان دین و اولیای

الهی نصیبمان گشته، و حقیقت مسئله را برای ما

روشن کردند، به خاطر این بخواهیم سجده شکر

کنیم حق مطلب را ادا نکردیم. که چطور بین حق و

باطل برای ما ملاک قرار دادند، میزان قرار دادند،

مجاز را از حق برای ما شناساندند. تمیز بین باطل و

حق را برای ما بیان کردند، بین اعتباریات و واقعیات

را برای ما روشن کردند. روشن کردند. تا اینکه خداوند توفیق بدهد و انسان بتواند به اینها عمل کند. این مسئله است.

باید از خداوند بخواهیم که خداوند توفیق عمل به این مطالب را به ما بدهد. مطالب تمام است؛ مرحوم آقا در کتاب‌هایشان آنچه که حق این مسئله است بیشتر از مقدار لازم بیان کردند، در این مسئله تمام است. در صحبت‌هایشان، صحبت‌هایشان را شما گوش کنید، کتاب‌هایشان که در دسترس است نگاه کنید. آیا مشکلی هست که در این کتاب‌ها نباشد و انسان به آن مبتلا باشد؟ مسئله را بیان کردند. حقیقت را در هر کتابشان با بیانات مختلف، با تعبیر مختلف، اگر کسی نخواهد خود را به آن راه بزند با این شرط، نخواهد مطلب را به اشتباه بفهمد، نخواهد نسبت به مسئله با دیدگاه از پیش تعیین شده بنگرد، اگر کسی نخواهد، آنچه که برای صلاح اوست، چطور اینکه ایشان بارها این مطلب را در طول حیاتشان فرمودند: ما آن را در کتاب‌هایمان برای راه رفقا و هر کسی که بخواهد به سمت خدا برود، بیان کردیم. این مطلب، مطلب ایشان است. و در این

مسئله هیچ شکی نیست. مگر اینکه ما بخواهیم مسئله را جور دیگری بررسی کنیم. بله، افرادی بودند وقتی که به کتاب‌های ایشان نگاه می‌کردند، از اول با عینک دیگری به این مطالب نظر می‌انداختند و همان نتیجه‌ای که آخر می‌بایستی گرفته بشود، همان نتیجه را قبل از باز کردن کتاب می‌گرفتند.

می‌گویند در زمان شاه وقتی که می‌خواستند یک کسی را محاکمه کنند این طور می‌گویند، حالا واللہ اعلم از اول این پرونده مشخص بود، حالا با آن کسانی که نظر داشتند، که این بالاخره سیر پرونده به کجا می‌رسد. لذا آن قاضی و اینها همه از اول می‌دانستند مسئله چیست و یک جلسه‌ای هم تشکیل می‌دادند و این مسائل. آن نتیجه از اول مشخص بوده. حالا در خیلی جاها این طور هست! بودند در همان زمان افرادی که کتاب مرحوم آقا را مطالعه می‌کردند و آن نتیجه آخر را از اول بیان می‌کردند. یعنی کتاب را که باز می‌کردند، به این نیت باز می‌کردند که روی کجایش دست بگذارند، با این نیت. کتاب را وقتی که باز می‌کردند با این نیت باز

می‌کردند که بتوانند بر علیه ایشان بهانه به دست بیاورند. این مسئله است.

بنده خودم در جریان این مسائل در همان زمان ایشان بودم. کتابی ایشان نوشتند دیگر نیازی به ذکر نیست و رفقا می‌دانند، تذکر آن مسائل بیشتر موجب ملالت است بعضی‌ها هم بودند نه بعضی‌ها، خیلی‌ها، بدون پیش‌داوری و پیش‌فرضی و دیدگاه از پیش تعیین شده، کتاب را باز می‌کردند و می‌خواندند و می‌دیدند عجب، چه مطالبی در آن هست! چه حقایقی در آن هست که تا به حال نشنیده بودیم! چه مسائلی در آن هست که تا به حال ندیده بودیم! این مطلب هم بوده.

این نکته که چطور می‌شود انسان عملی انجام بدهد که آن عمل او را به این ورطه بیندازد، این مسئله باید برای ما موجب توجه باشد. ما باید صحبت خود را در اینجا قرار بدهیم که چگونه می‌شود علم ما، قدرت ما، جاذبه‌های ما، کمالات ما، خصوصیات ما به جای اینکه موجب رشد و موجب کمال بشود، دقیقاً موجب انحطاط و موجب عقب‌گرد و موجب هلاکت و مقارنت با شیطان قرار

بگیرد؟ چطور می شود این طور باشد؟

نکته‌ای که در جلسات قبل خدمت رفقا عرض

کردم، آن نکته این بود که خدای متعال فقط خود را و

راه خود را به عنوان حق و واقع بیان می کند و آنچه غیر

از ذات او و غیر از راه وصول به ذات اوست، آن را

باطل و ضلالت معرفی می کند. **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ**

وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ ... الحج، ۶۲ این

آیه بسیار آیه مهمی است. خدا حق است و راه خدا حق

است و غیر از این همه باطل است. پس بنابراین آنچه

که ما در مکتب اسلام و مکتب تشیع باید مورد توجه

قرار بدهیم این است که يك نفر مسلمان و يك نفر

شیعه، نسبت به يك واقعیت باید همیشه ثابت و استوار

باقی بماند و آن توجه به مسئله توحید و مبانی توحید و

راه توحید است و بس. این مسئله به عنوان واقعیت

ثابت حرکت تاریخ است در زندگی انسان به عنوان

اصل ثابت تاریخ باید مورد نظر و مد نظر قرار بگیرد.

سایر مسائل باید به عنوان ظرف و تعینات این

اصل ثابت و مبنای لایتغیر مورد توجه قرار بگیرد؛

یعنی آنچه که در اسلام برای یک مسلمان مهم است و رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به رسالت مبعوث شد این مسئله را مورد توجه قرار داد، حرکت مسلمین در مسیر تکاملی آنها به این مبدا و اصل اساسی است که عبارت است از توحید. فقط خدا قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بس. فقط خدا را در نظر داشته باشید. اگر این چنین شد تَفْلِحُوا؛ فلاح و رستگاری مترتب بر مسئله توحید است و بس. نه فلاح و رستگاری مترتب بر من رسول الله است به عنوان یک شخصیت و به عنوان یک فرد و یک تشخص، و نه فلاح و رستگاری به سایر ظروف و افراد و شخصیت‌های مختلف است. فقط مسئله به الله بر می‌گردد و بس قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا.

انسان در این دنیا علم پیدا می‌کند، قدرت پیدا می‌کند. این علم و قدرت و کمال و جاذبه‌ها، تا هنگامی ارزشمند است که در مسیر حرکت به توحید، مورد استفاده قرار بگیرد. قدرت تا وقتی ارزشمند است که جنبه وسیله و آلیت داشته باشد نه جنبه استقلالیت. علم تا وقتی ارزش دارد که این علم، انسان را و دیگران را به توحید سوق بدهد نه

به خود و شخصیت خود. به عبارت دیگر، اگر ما آمدیم و این اصل ثابت تاریخی را با ظرف او عوض کردیم و جای اینها را برگرداندیم مشمول این آیه **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا** شدیم؛ یعنی علم ما که باید در راستای توحید قرار بگیرد، این علم بیاید و ما را در خودش محصور کند و این جنبه توحید بودن از او سلب بشود، و او به عنوان یک اصل ثابت واقع بشود.

من باب مثال، ما این لیوان آب را برای چه می خواهیم؟ این لیوان را برای این می خواهیم که رفع عطش کنیم. مقصود از این لیوان و این ظرف برای این هست که در آنجا آب باشد برای اینکه انسان رفع عطش بکند. حالا اگر قرار باشد بر اینکه من بیایم این اصل را که عبارت است از رفع عطش، با آن حادثه و مقطع گذرای تاریخ که عبارت است از این لیوان عوض کنم و لیوان را به عنوان اصل ثابت بپذیرم، ممکن است در یک جا لیوان نباشد، پس بنابراین من باید از تشنگی بمیرم. درحالی که اگر مقصود از این لیوان رفع عطش است، انسان رفع

عطش گاهی در کاسه می کند، گاهی در لیوان می کند، گاهی اوقات از همین شیر آب می کند، گاهی اوقات با مشتش می کند. تمام این مقاطع به عنوان ظرف برای رسیدن به آن هدف باید مورد توجه قرار بگیرد نه اینکه خود این ظرف با مظروف به عنوان یک حقیقت واحد بخواهد بیاید. دیگر در آنجا آن اصل، اصالت خودش را از دست می دهد و واقعیت خودش را از دست می دهد و انسان در قالب این مظروف گرفتار می شود.

آن شخصی که علم می خواند برای چه علم یاد می گیرد؟ برای چه زحمت می کشد؟ برای چه به دنبال تحصیل می رود؟ برای اینکه به آن احکام الهی و حقایق ربانی و اعتقادات الهی دسترسی پیدا کند و خود را و مردم را به سمت توحید حرکت بدهد. حالا اگر این علم در وجود او قرار گرفت و گفت باید بیاید به سمت من! این شد مظروف، این شد همان از دست دادن جنبه آلیت و جایگزینی جنبه استقلالیت. درحالی که ما گفتیم اصل ثابت برای حرکت انسان عبارت است از توحید و بقیه همه ظرف هستند و همه قیود هستند. آن اصل ثابت به

فراموشی سپرده می شود و **نُقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ**
قَرِينٌ می آید و او را در حیطة این ظرفیت و این علم
چنان محبوس می کند که تمام وقایع خارجی را برای
تثبیت موقعیت علمی خود به کار می گیرد. و برای
تثبیت شخصیت خود این را انجام می دهد،
در حالی که این علم می بایست علم به سمت توحید
باشد. علم به سمت خدا باید باشد.

در همان زمانی که مرحوم آقا در کتابشان، مهر
تابان، راجع به قضیه علامه طباطبایی با مرحوم آقای
بروجردی رضوان الله علیه این داستان را نقل کردند
که: مرحوم آقای بروجردی فرستادند پیش علامه
طباطبایی که درس فلسفه را تعطیل کنند، ایشان در
جواب فرمودند که الان شبهاتی وجود دارد با آنچه
که در زمان سابق داشته فرق دارد و با فقه و اصول
انسان نمی تواند پاسخ این شبهات را بدهد. طلبه نیاز
به فلسفه دارد تا از نقطه نظر علمی بتواند این شبهات
را پاسخ دهد. احکام فقهی و احکام فردی که متکفل
رد شبهات اعتقادی نیست. شک بین دو و سه در نماز
که شبهات الحادی و کمونیستی را نمی آید راجع به

مبدا و معاد و اصل روحانی و مجرد بخواد جواب بدهد. این یک عمل عبادی است و احکام و تکالیف عبادی است. خب ایشان این مطالب را آنجا فرمودند و همین طور راجع به کتاب مرحوم علامه مجلسی، آنجا مطالب بسیار سنگین و ارزشمندی است. یادم هست در همان موقع، وقتی که این کتاب منتشر شد، افرادی به خاطر این قضیه با این کتاب به مخالفت برخاستند که چرا ایشان در این کتابشان به شخصیت مرحوم آیت الله بروجردی یک چنین مطلبی را اظهار کردند. یکی از همین افراد معروف که الان هم ایشان هست، آمده بود به یکی از دوستان ما گفته بود که ایشان با این مطلبی را که گفتند، دیگر پس از مرحوم آقای بروجردی ما کسی را نداریم، ایشان او را هم زیر سؤال بردند، پس دیگر کسی باقی نمانده. این همین مسئله است.

ما باید به این مسئله توجه کنیم که آیا آن اصل ثابت در زندگی ما مرحوم آقای بروجردی است یا آن اصل عبارت از توحید و حق است؟ اگر مسئله خلاف است جواب بدهید. اما با مطرح کردن این مطلب که این قضیه به شخصیت ایشان بر می خورد

و موجب تنزل می‌شود پس نباید باشد، این همان جلوه کردن و تجلی نمودن ارزش‌های اعتباری در قبال ارزش واقعی و ارزش اصیل است. ارزش واقعی چیست؟ ارزش واقعی این است که باید حق را بگویی. مردم را به توحید دعوت کنی. خلاف است بگو خلاف است. فلان‌جا خلاف است و اشتباه است به این دلیل. اما صحبت در این است که وظیفه یک عالم در بیان مسئله چیست؟ آیا دعوت به توحید و دعوت به حق است یا دعوت به شخصیت افراد است؟ اینجا که آن اصل واقعی تاریخ می‌آید جای خود را با ظرف مقطعی عوض می‌کند. ظرف می‌شود اصل و آن واقعیت به دست فراموشی سپرده می‌شود.

مرحوم آقای بروجردی کم آدمی نبوده‌ها. بسیار مرد بزرگی بود. ولی بالاخره یک اشتباهی هم کرده. ما مانند آقای بروجردی نداریم. بسیار افراد کم هستند مانند ایشان، بسیار مرد بزرگی بود، از هوا گذشته بود. حکایاتی که راجع به ایشان نقل می‌کنند همه حکایاتی است که ایشان در تصمیم‌گیری‌های

خودش هوای نفس را اعمال نمی کرد.

من درس مکاسب یکی از بزرگان می رفتم، خدا رحمتشان کند، ایشان می گفت در آن هیئتی که در همان منزل آقای بروجردی و اینها یا در منزلشان یا در خارج راجع به این مسئله کتاب جامع الرواة و جامع الاحادیثی که مرحوم آقای بروجردی این کتاب را به اهتمام ایشان این کتاب را شروع کردند و واقعاً هم کتاب بسیار نفیسی است. آن هیئتی که مشغول و دست اندرکار این بودند. یک روز مرحوم آقای بروجردی وارد آن محوطه می شود، یکی از همینها به خاطر خود شیرینی، یک کتابی سر راه آقای بروجردی بوده، با پایش می زند و این کتاب احادیث ائمه علیهم السّلام، آیات قرآن را می زند کنار. ایشان به اندازه‌ای ناراحت می شوند و پرخاش می کنند و بعداً اصلاً او را طردش می کنند. می گویند تو به خاطر من آمدی این کار را انجام دادی.

یا اینکه نقل می کنند، مرحوم آقا یک وقتی نقل می کردند در همین هیئاتی که می آمدند در ایام عزاداری عاشورا و محرم و صفر، می آمدند در قم، بعد می آمدند منزل آقای بروجردی برای عزاداری.

یکی از همین افراد بی ادب و بی تربیت در این هیئات که الحمدلله خیلی کم هم نیستند از این گونه افراد! آنهایی که می خواهند حقایق را با خود شیرینی های خودشان زیر پا قرار بدهند و برای موقعیت خودشان، روی همه اصول پرده بیندازند! یکی از همین ها از حیاط بلند گفت برای سلامتی حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی و امام زمان، التفات کردید؟ صلوات بفرستید. یک دفعه ایشان آن پنجره اتاقشان را باز کردند و گفتند کدام بی تربیتی آمد اسم من را مقدم بر اسم امام زمان علیه السلام قرار داد؟ بروید بیرون، بروید بیرون من نمی آیم.

ایشان یک چنین فردی بود و راجع به بی هوایی ایشان نسبت به مسائل حکایاتی وجود دارد، ولی علی کل حال برای ما آنچه که اصل است عبارت از توحید و امام علیه السلام است که شخصیت مجسم کننده ولایت که عبارت از همان توحید است، در وجود امام علیه السلام است و بس. آن برای ما اصل ثابت تربیتی در طول تاریخ اسلام است و بس.

اینکه مرحوم آقا می فرمودند برای ما سالگرد

نگیرد و چهلم نگیرد، نمی‌خواستند تواضع کنند، اهل تواضع و این حرف‌ها نبودند. ایشان می‌خواستند بفرمایند که فقط آنچه که باید مورد نظر قرار بگیرد برای یک شیعه در افکارش، در روش او، در منش او، در توجه فکری او، فقط باید امام علیه‌السلام باشد و بس. او باید مورد توجه قرار بگیرد. لذا ایشان اهل تواضع و مداهنه و این حرف‌ها نبودند. انسان در مسئله حق که تواضع نمی‌کند. حق که قابل تواضع نیست.

من یک دفعه با همان وسیله شخصی در زمان مرحوم آقا، حرکت کردیم از طهران به سمت مشهد و زیارت امام رضا علیه‌السلام، نیتمان در طول مسیر این بود که حالا که در طول مسیر می‌آییم، در بین مسیر افرادی هستند از بزرگان، از اولیای الهی که اینها را هم ما زیارتشان می‌کنیم. در سبزوار مرحوم حاج ملاهادی سبزواری هست که از بزرگان است. در شاهرود بایزید بسطامی است، شیخ ابوالحسن خرقانی هست، اینها از بزرگان هستند. البته یک مقداری تا شاهرود فاصله دارد چند کیلومتری در نیشابور عطار نیشابوری هست و او از بزرگان بوده،

از اولیای الهی بوده، عارف کامل بوده. ما گفتیم در طول مسیر که می‌آییم اینها را هم زیارت می‌کنیم تا اینکه به حرم امام رضا علیه‌السلام مشرف می‌شویم. وقتی که رسیده بودیم، صبح نشسته بودیم برای مرحوم آقا توضیح می‌دادیم، ایشان چیزی نگفتند و گفتند بسیار خوب، چه بود و آنجا چه بود، توضیح دادیم. بعد وقتی که خواستند بلند شوند، گفتند آقا سید محسن این سفر را برای کسی تعریف نکن! کسی که می‌آید برای زیارت امام علیه‌السلام غیر از امام علیه‌السلام نباید چیز دیگری در ذهنش باشد. حاج ملا هادی سبزواری کیست؟ البته این را بنده می‌گویم، ایشان نگفتند حاج ملا هادی کیست؟ شیخ عطار کیست؟ شیخ ابوالحسن کیست؟ بایزید کیست؟ هزارها بایزید و شیخ عطار باید خاک پای زائران امام رضا علیه‌السلام را بر چشمشان بکشند و کشیدند و به اینجا رسیدند. نه اینکه خیال کنید همین‌طور. بایزید، نه افراد عادی. کسی که به زیارت امام علیه‌السلام می‌آید نباید هیچ فکر دیگری کند. بله، حالا در طول مسیر انسان به سبزواری می‌رسد و از

قبر مرحوم حاج ملاهادی می گذرد، خب چه اشکالی دارد نگه دارد، نیم ساعت هم بنشیند و فاتحه بخواند، ولی فکرش را و نیتش را نباید این قرار بدهد. فقط باید امام رضا علیه السّلام باشد و بس. تمام شد.

آن اصل ثابت تاریخ تشیع ما امام معصوم است و بس. آن اصل است. و ما آمدیم حوادث و مقاطع موقت تاریخ را به جای اصل ثابت قرار دادیم. و ایشان فرمودند چون تو فرزند من هستی، وقتی که بخواهی این را برای رفقا بیان کنی، از نظر انتساب به من، آنها هم می آیند همین کار را انجام می دهند، لذا نباید به کسی بگویی. این می شود مکتب توحید. مکتبی که فقط امام علیه السّلام را هدف قرار داده. مکتبی که فقط معصوم را غایت قرار داده. مکتبی که فقط ولایت را شاخص قرار داده و تمام طرق و راهها و مبانی و اعمال و کردار و رفتار را بر اساس رسیدن و توجه به امام معصوم تدوین می کند و ترتیب می دهد تا به اینکه به آنجا برسد.

اما اگر ما آمدیم نه، این کار را نکردیم. آمدیم گفتیم که حق را به خاطر فلان مرجع فرض کنید که آقای بروجردی نباید بگوییم. نه، آقای بروجردی

یک مقطع تاریخی است، یک حادثه تاریخی است. یک روز می‌آید و یک روز می‌رود. اگر ما آمدیم به خاطر فرض کنید که شیخ طوسی، چون حالا فلان مقام را دارد و فلان موقعیت را دارد، یک فتوای خلاف داده، ما نیاییم نقل بکنیم. آمدیم امام صادق علیه‌السلام اصل تاریخ را فدای یک حادثه و پدیده گذرا کردیم. امام صادق علیه‌السلام برای ما اصل است. امام صادق علیه‌السلام برای ما همه چیز است. امام صادق علیه‌السلام لایتغیر است. و خطر اینجاست!

آنچه که مرحوم آقا دغدغه فکری داشتند این بود که آن اصل که عبارت است از توحید و امامت و ولایت بیاید از بین برود و فراموش بشود و ظرف‌های گذرا و مقاطع و حوادث گذرا به عنوان نقطه اصیل و جاودانه به جای آن اصل بنشینند. این در مکتب تشیع نیست. در مکتب تشیع فقط توجه به توحید است و همه چیز در همان راستا باید شکل پیدا بکند. شیخ طوسی می‌خواهد باشد، باشد آقای بروجردی می‌خواهد باشد، باشد، علامه حلی

می خواهد باشد، باشد، هر کس دیگری می خواهد باشد، تمام اینها گذرا هستند، همه اینها گذرا هستند. یک روز مرحوم آقا می فرمودند من می دانم اگر کار را به دست رفقای خودم توجه کنید اگر کار را به دست رفقای خودم بسپارم و به آنها بگویم مرا ببرند در هر جا که می خواهند دفن کنند، رفقای من خواهند آمد و بر قبر من گنبدی در کنار گنبد امام رضا علیه السّلام خواهند ساخت، ولی این نخواهد شد. من در جایی دفن خواهم شد که خاک پای امام رضا علیه السّلام قرار بگیرم این مطلب را به من گفتند، این را تا به حال به کسی نگفتم که اگر بخواهم کار را به دست رفقایم بسپارم، رفقایم می آیند این کار را انجام می دهند. من که هستم؟

بعضی از رفقا می گویند که ما رفتیم قبر امام رضا علیه السّلام را زیارت کردیم، بعد الحمدلله موفق شدیم قبر پدر شما را هم زیارت کنیم. موفق شدیم یعنی چه؟ فقط امام رضا و بس. اگر آقا بخواهد در کنار امام رضا علیه السّلام برای خود موقعیتی قرار بدهد دیگر آن موقع آقا نیست. پدر من تمام هدف و تمام نیت و اهتمامش این بود، چه در زمان حیات و

چه در زمان وفات، خود را در قبال امام رضا علیه‌السلام صفر ببیند و بنمایاند. و الحمدلله این قضیه انجام شد.

بعضی‌ها هستند که می‌گویند آقا در سالگرد ایشان که همان نهم صفر است می‌رویم برای زیارت امام رضا علیه‌السلام. گفتم شما بیخود می‌کنید بروید. سالگرد یعنی چه؟ ایشان از اولیای الهی بوده که بوده. ما امام رضا علیه‌السلام را فقط داریم و بس. تمام شد. سالگرد یعنی چه؟ تو به خاطر سالگرد بلند می‌شوی از طهران تا مشهد می‌روی؟ تو الان آمدی امام رضا علیه‌السلام را کنار گذاشتی و زیارت او را آمدی در سالگرد انجام می‌دهی. کسی که می‌خواهد به زیارت امام رضا علیه‌السلام برود، غیر از امام رضا علیه‌السلام را حق ندارد در نظر بیاورد. و الا زیارتش باطل است. باطل!

یکی آمده بود حالا به خاطر اینکه جلب توجه ما را هم بکند به به چه چه هم بشنود. گفتم تو غلط کردی که بلند شدی رفتی، تو زیارت امام رضا را گذاشتی کنار، امام رضا که سال و سالگرد ندارد. این

حرف‌ها یعنی چه؟ پدر من هست که باشد، از اولیای الهی است که باشد. گرچه خب نسبت به این اولیای الهی مطلب دیگری است که الان اینجا جای صحبت نیست. ولی صحبت در این است که این اولیای الهی هدفشان چه بود؟ آیا هدفشان این بود که بیایند در کنار امام رضا علیه‌السلام گنبد درست کنند برای خودشان؟ آیا هدفشان این بود که بیایند افراد را جمع کنند؟ یا نه، هیچ! نه اسمی و نه رسمی.

بعد از ارتحال ایشان به من گفتند که یک متنی را شما بنویسید برای اینکه سنگ قبری تهیه کنیم برای ایشان. من متوجه شده بودم که این قضیه انجام نمی‌شود، ولی درعین‌حال وقتی دیدم اصرار است یک متنی را نوشتم. البته متن عربی بود و وقتی که رفتند نشان دادند، پذیرفته نشد. گفتند آقا متن را یک خورده رقیق‌تر و با عبارات نازل‌تری بنویسید. باز ما آن را هم به یک متن عربی، متنها با یک عباراتی نوشتیم باز مورد پذیرش واقع نشد. گفتند که آقا یک متن فارسی بنویس. یک متنی بنویس که همه می‌نویسند. ما هم متن فارسی نوشتیم ولی وقتی که شخص متصدی می‌خواست برود، گفتم آقا جان من،

پدر من حاضر نخواهد شد بالای قبرش سنگ بگذارند، حالا تو برو! وقتی که رفت، این متن وقتی که مورد پذیرش واقع نشد آن شخص گفته بود که آقا نمی‌خواهند سنگ بگذارند، دیگر راحت، دیگر نیازی هم به متن بعدی ندارد. چرا ایشان نمی‌خواست سنگ بگذارد؟ برای چه؟ و سنگ هم گذاشته نخواهد شد رفقا، این را بدانید! چرا؟ چون پدر ما یک حق را بیشتر نمی‌دید و آن امام رضا علیه‌السلام بود و بس. و این روحش اجازه نخواهد داد که در کنار امام رضا علیه‌السلام برای او سنگی قرار بدهند، نوشته‌ای قرار بدهند. نمی‌شود قضیه، جور در نمی‌آید. اولیای الهی این بودند. پس ما باید متوجه باشیم.

دیگر وقت گذشته و صحبت هم برای من یک قدری مشکل شد و رفقا هم خسته شدند. حالا دیگر ان‌شاءالله اگر توفیق پیدا کنیم برای جلسه بعد در تتمه مسائل. اولیای الهی در روش تربیتی خود این دو نکته را همیشه برای ما مورد توجه قرار می‌دهند: اصل ثابت و فرع گذرا. چه را ما ثابت همیشه قرار

بدهیم و چه را گذرا؟ مظروف ثابت و ظرف گذرا.
حقایق ثابت و پدیده‌های گذرا. واقعیت ثابت و
شخصیت‌های گذرا. و در یک عبارت توحید و
ولایت و بقیه هیچ.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد که
ما بتوانیم به آنچه که مورد خواست و توجه و نیت و
هدف بزرگان دین و اولیای الهی و آن کسانی که این
راه را رفتند و با جانشان و سرشان حقیقت مطلب را
چشیدند، ان شاء الله ما این مطالب را بفهمیم و
خداوند ما را توفیق بدهد که جای پای خود را در
جای پای اینها قرار بدهیم که غیر از این خسارت
است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد